



غلامرضا جباری

تاریخ مصاحبه: ۱۳۸۴/۳/۱۶

مصاحبه‌کننده: محمد میرزایی

مرکز تربیت بدنی

سال ورود: ۱۳۴۵



- **مختصری از بیوگرافی خودتان را بفرمایید؟**

از شروع دانشگاه تا امروز خدمتگزار عزیزان بودم بنابراین فکر نمی‌کنم به بیوگرافی نیاز باشد اما بنا به دستور شما عرض می‌کنم؛ غلامرضا جباری متولد سال ۱۳۲۰ تهران در یک خانواده فهمیده و پرجمعیت به دنیا آمدم. پدرم معلم معلق دوران رضا شاه بود. از کودکی، بازیگوش بودم و به مسیر ورزش سوق داده شدم. پیراهنی ورزشی به من پوشاندند و با ورزش رشد کردم تا در دنیای ورزش به عنوان مربی انتخاب شدم. تیم‌های مختلفی وجود داشت. جاهای مختلفی که فعالیت‌های ورزشی داشتم، منت گذاشته و بنده را جزو سران آن مجموعه‌ها به حساب می‌آوردند و در نهایت جذب دانشگاه شدم. سال ۱۳۴۵ به عنوان مربی ورزش پاره‌وقت، هفته‌ای ۳، ۴ جلسه دو-سه ساعت می‌آمدم و سال ۱۳۴۶ با رفتن دکتر مجتهدی و آمدن دکتر امین (روح هر دو شاد)، درخواست استخدام تمام‌وقت کردم. از آن روز تا امروز مستخدم دانشگاه هستم و به آن افتخار می‌کنم.

- **مسئولیت‌های بیرون دانشگاهی هم داشته‌اید؟**

از آنجایی که جامعه ما جامعه ظاهرنگر است، همان وقتی که آمدم دانشگاه سابقه مربی‌گری در ۳-۴ تیم خوب کشور را داشتم. یکی باشگاه شاهین و یکی باشگاه انجمن بانوان استان بود. در دانشگاه‌های مختلف؛ دانشگاه ملی (شهید بهشتی امروز)، دانشگاه تهران و دانشگاه تربیت معلم فعالیت کرده بودم. با توجه به بازار داغی که داشتم، دانشگاه به فکر افتاد که مرا اینجا درگیر کند، لذا بخشی از کارم شد دانشگاه صنعتی شریف تا همین امروز که انشاءالله خدا خدماتم را قبول کند و توانسته باشم کاری انجام دهم.

- **چطور به دانشگاه آمدید؟**

سال ۱۳۴۵ کارمند دانشگاه وزارت راه و ترابری بودم که خواستند به اینجا بیایم. وقتی وارد دانشگاه شدم وزارتخانه را رها کردم. دنبال ترک خدمت و سابقه خدمتم نرفتم و از آن موقع همینجا مشغولم.



• آن موقع امکانات فیزیکی دانشگاه، وضعیت استادان چگونه بود؟

پرسش خیلی خوبی است. وقتی که دانشگاه دایر شد در واقع تیم نو بود. به عکس سایر قسمت‌های دانشگاه همه چیز تازه و نو بود. هر کسی فرض و قصدش این بود که کاری بکند و چیزی را به وجود بیاورد. یعنی معلم تلاش داشت جایگاهش به استادی ارتقا یابد. دانشجویها هم سعی می‌کردند ممتاز باشند. مراکزش از قبیل تربیت بدنی و انتشارات و آموزش، هر کدام تلاش می‌کردند با استفاده از تجربیات سایر قسمت‌ها کاری انجام دهند که بدیع و نو باشد. با علم به این مهم، درس تربیت‌بدنی در اینجا شروع شد. خوشبختانه ابتدای شروع کار تربیت‌بدنی مصادف بود با انتقال نیروی اولیه از مدرسه البرز به دانشگاه، منهای این حقیری که غیر از مدرسه البرز بودم. گل‌بابایی به عنوان رئیس شورای ورزش دانشگاه به دانشگاه آمد که پیش از آن سر معاون مدرسه البرز بود. مقدسیان هم به عنوان رئیس تربیت‌بدنی از بدو تاسیس دانشگاه شروع به کار کرد. گل‌بابایی (روحش شاد) اینجا دوام نیاورد و برگشت به مدرسه البرز و مقدسیان کفیل ورزش دانشگاه شد. ابتدای کار، امکانات ما ناچیز بود. یعنی شما از در اصلی دانشگاه وارد شوید اولین چیزی که به چشم می‌خورد ساختمان کوچک رئیس دانشگاه است که الان وسیع‌تر شده. البته این ساختمان در محلی از دانشگاه دایر شد که قرار بود هنرستان شود. یعنی این ساختمانی که الان در ابتدای ورودی دانشگاه است قرار بود در ساختمان اصلی هنرستان به کلاس‌های اول اختصاص یابد. دانشگاه اینجا تشکیل شد و دبیرخانه دانشگاه در میدان انقلاب در ساختمانی اجاره‌ای بود. باغچه‌ای که الان شمال غربی ساختمان ریاست دانشگاه واقع شده، زمین‌های ورزش آن دوران هنرستان بود که مال دانشگاه شد. ۲ زمین بسکتبال بود و ۲ زمین والیبال که الان روی زمین بسکتبالش، سالن شورای دانشگاه و طبقات زیرش، ساخته شده و زمین‌های والیبال و زمین بسکتال بعدی هم درختکاری و چمن شد. هر جا مدرسه می‌ساختند ۱۰ چشمه توالت کنار ۱۰ دستشویی تعبیه می‌کردند و این تعداد دستشویی و توالت در ضلع غربی هنرستان سابق بود که آنجا را به مرکز تربیت بدنی تبدیل کردند. بنابراین ما از ابتدا رفتیم توی توالت. یعنی وارد کثافت شدیم. اتفاقاً بحث من هم با آقای مقدسیان این بود که ما از اول نجس نشویم. گفت؛ نه بزار جایی داشته باشیم کار بکنیم و بیاییم فعالیت‌ها را انجام دهیم که یک قسمتش شد دفتر مقدسیان و بنده هم در خدمتشان بودم. من ماندم و مقدسیان و یک بخشی هم شد اتاق برای فوق‌برنامه که



فعالیت‌های هنری و علمی و اخلاقی و ادبی و موسیقی را شامل می‌شد و از ابتدا زیر نظر تربیت‌بدنی بود و بهش شکل دادیم و اردوها را برگزار می‌کردیم. در بخش پائینی هم، توالف دستشویی به حال خودش باقی ماند. خدا خیر بدهد به مقدسیان که زحمت بسیار کشید. در عمل مقداری اختلاف نظر داشتیم اما هیچ مشکل اخلاقی بینمان وجود نداشت. می‌گفتم شما به حداقل امکاناتی بسنده می‌کنید ولی اهالی دانشگاه می‌دانند که چه چیزهایی را لازم دارند چه چیزهایی را لازم ندارند. اگر نیازمندی‌ها از ابتدا تعریف شود برایش اعتبار گرفته می‌شود و جایگاه خودش را پیدا می‌کند.

آقای مقدسیان می‌خواست با هیچی، همه چیز را به وجود بیاورد. سالنی که این روزها به ورزش اختصاص یافته، سال دوم به عنوان تالار امتحانات ساخته شد. دکتر مجتهدی دانشگاه را هم مثل دبیرستان البرز اداره می‌کرد. هفته‌ای یکبار باید همه امتحان بدهند. دانشگاه هم عین مدرسه بود؛ سر ساعت زنگ می‌زدند بچه‌ها می‌رفتند سر کلاس. سر ساعت هم از سر کلاس بیرون می‌آمدند. طوری که وقتی من هم وارد دانشگاه شدم قیافه‌ام زیاد با دانشجویها تفاوتی نداشت. چند بار هم یقه‌ام را گرفتند که چرا سر کلاس نمی‌روید. من خندیدم و هیچی نگفتم. امکانات ما همان زمین‌های بسکتبال و والیبال روباز بود. ابتدای کار چون معلم‌ها جوان بودند در همان زمین هم با دانشجویها مقابله می‌کردند و معلم‌ها بیشتر می‌بردند، معلم‌هایی ورزش کرده بودند.

دیوار شرقی دانشگاه دقیقا روی این شیبی بود که الان جلوی دفتر ریاست هست. آن وقت‌ها بهش نیابت، گفته می‌شد- آن موقع که رئیس نداشتیم. رئیس شاه بود و تولیت داشتیم - آن دوره مجتهدی دبیر بود اینجا را مثل مدرسه مدیریت می‌کرد؛ ای آقا چرا الان آمدی؟ چرا دیر آمدی؟ چرا زود آمدی؟ معلم را ضایع می‌کرد. بعد این دیوار را برداشتند. این زمین فوتبالی که ساخته شده با زحمات بی‌حد و شمار مقدسیان که ساعت‌ها در آفتاب با کلاه ایمنی بر سر، تراز و شن‌ریزی می‌کرد به پایان رسید. پس از زحمت بسیار به یک زمین چمن ناقص که طول و عرضش از هر دو طرف کوتاه بود رسیدیم. گو اینکه جواب داد و بچه‌ها از آن استفاده می‌کنند. امکانات ما در ابتدا کم بود ولی انرژی و عشق بچه‌ها خیلی زیاد بود به‌گونه‌ای که همان سال اول، یک اکیپ شاید ۱۵۰-۶۰ نفری به مسابقات قهرمانی دانشجویان کشور به مشهد اعزام کردیم که بینشان نفرت زنده‌ای در آمد. دکتر مشایخی رئیس و بنیانگذار دانشکده مدیریت و اقتصاد، قهرمان دوم دو ۱۱۰ متری با مانع شد. فیروز اردشیریان مدیرعامل شرکت ناموران، ۲-۳ مدال طلا در رشته



پرتاب دیسک و نیزه و وزنه گرفت. دکتر کوکبی که مدتی رئیس دانشکده مواد بود قهرمان سوم پرتاب وزنه شد. در دو و میدانی، والیبال، فوتبال، بسکتبال و تیم‌های دخترانمان شرکت داشتند. سال اول با حداقل امکانات اما با نشاط بچه‌ها را به مشهد بردیم. این حقیر با اینکه بلیط درجه‌یک از دانشگاه برلین داشتم اما به‌عنوان سرپرست کاروان با قطار درجه ۳ عازم شدیم که همراه بچه‌های تیم باشم که جارو جنجالی نشود. از همان روزهای اول این مسائل را مد نظر قرار می‌دادیم که جایگاه‌ها تعریف‌شده باشد و نه پائین باشیم و نه بالا. زیاده‌روی نکنیم و از جیبمان هم چیزی نگذاریم. خیلی زود نزدیک چهار دهه گذشته است. حالا چطوری گذشته، من نمی‌دانم. انشاءالله خدا هم از ما بگذرد. کنار زمین فوتبال ایستگاه تندرستی با وسایل مختلف درست کردیم. سپس زمین بالا که الان زمین تربیت بدنی هست زمان دکتر امین خریداری و قرار شد که آنجا مخزن آب تعبیه کنند که با همت مقدسیان، چاله را به یک محیط با ابعاد مشخص به مخزن استخری تبدیل کردند که لوله‌کشی رفت و برگشت هم داشت.

• از مدیران دیگر دانشگاه خاطره دارید؟

معاون آموزشی دانشجویی ما مهندس نیایش بود. معاون اداری و گردش کاری مهندس لواسانی بود و مهندس معافی گرداننده کار بود. کارهای شبیه مدیر و امور اداری هم به عهده مهندس لکستانی از کارشناسان قدیم وزارت نیرو بود که چاه آب را هم او زد. تا آن وقت آب و تزریق زمین و از این دست حرف‌ها بود. استخر که آن بالا ساخته‌شد، کنار استخر زمین‌های تنیس، بسکتبال، والیبال روباز هر کدام ۲ زمین درست کردند. یکی از مسائلی که دکتر رضاء را جذب این دانشگاه کرد زمین تنیس خوبش بود که الان تبدیل شده به دانشکده فیزیک و البته باز با تلاش مقدسیان. یک زمین خاکی در طرشت به شکل موقوفه بود. مقدسیان واقعاً زحمت کشید و دانشگاه کفالتش را به‌عهده گرفت و به زمین چمن قانونی با پیست دو و میدانی، تبدیلش کرد. ۲-۳ زمین روباز هم کنارش ساخته شد. البته آن پیست هرگز به استفاده نرسید. چون اعتبارش نرسید که خاک و آجرریزی و کوبیده شود ولی یک سرویس خوبی به دانشگاه داد. اوایل انقلاب وزارتخانه گفت هر کسی زمین دارد من برایش خوابگاه می‌سازم. در یکی از جلساتی که روسای دانشگاه‌ها گویا در همدان که من هم بنا به مسوولیت‌م در جلسات حضور داشتم، بحثی شد. من به رئیس وقت



دانشگاه، دکتر انواری گفتیم؛ آقا زمین داریم. این اعتبار را بگیر، ما که خوابگاه نداریم. گفت؛ خوب زمین نداریم. من یک کروکی از زمین ورزشمان کشیدم و گفتیم این قسمت زمین ورزش و زمین‌های این طرف، همه را می‌توانیم بخریم. شما این کروکی را بده، اعتبار را بگیر با آن اعتبار ما می‌رویم هم زمین می‌خریم، هم خوابگاه می‌سازیم، هم ۳ ورزشگاه کنار خوابگاه دایر می‌کنیم. دکتر انواری یا توان خرید آن زمین‌ها را پیدا نکرده یا هر دلیل دیگری، دیدیم ۳ بلوک ساختمانی ساخته شد. ما هم روی زمین چمن و بقیه مسایل معضلاتی داشتیم. بالاخره خوابگاه طرشت ساخته شد. در سالن امتحانات ابتدا ۲ سوراخ ایجاد کردیم که تور والیبال نصب کنیم که مورد اعتراض واقع شد. ما قفسه داشتیم، گنجه بود. کمدهایی برای دانشجویهای فنی و مهندسی که روپوش و وسایلشان را بگذارند. هر دانشجو یک کمد داشت. چیزی که امروز اصلاً نمی‌توان مطرح کرد. برای اینکه جایی نیست تا برای ۲ هزار دانشجو کمد تعبیه کرد. همه عرصه موجود، چهارده هکتار است که الان این همه وسعت پیدا کرده و دانشکده مهندسی شیمی و مکانیک و رشته‌های دیگر ساختند. آن وقت‌ها کمدها داخل سالن دور تا دور تعبیه شده بود. نصف سالن صندلی چیده بودند برای امتحانات، نصف سالن هم می‌آمدیم مسابقه والیبال و بسکتبال برگزار می‌کردیم. کف سالن سیمان بود که خطرناک است. برای مسابقه تشک کشتی پهن و جمع می‌کردیم الان که می‌بینم، مسائل عوض شده است. به کسانی که مسائل نو را مطرح می‌کنند حق می‌دهم. چون هر جا که می‌روند همین‌ها را می‌خواهند. ما هیچ وقت چیزی از دانشگاه نخواستیم. همه‌اش می‌گفتیم چه کار برای دانشگاه بکنیم که تا حالا نکردیم؟ یادم هست تا دیر وقت با آقای مقدسیان می‌نشستیم، می‌گفتیم؛ فلان کار را برای بچه‌ها نکردیم. این کار هم برای فلان نکردیم.

در ابتدای کار با توجه به اینکه دولت وقت، دلش می‌خواست این دانشگاه شکل بگیرد، این دانشگاه به صورت دولتی اداره نشد. اعتباراتش را از دولت می‌گرفت و به صورت آزاد با برنامه‌های خودش کار می‌کرد که به نظر من وجه متمایزی بود که این دانشگاه، دانشگاه شیراز به نام پهلوی شیراز و دانشگاه ملی (شهید بهشتی)، مستقل از قوانین دولتی با اعتبارات دولتی هزینه می‌کردند و از جاهای دیگر کمک می‌گرفتند و شیوه کارشان هم قابل قبول بود. دانشگاه ملی با توجه به نحوه گزینش دانشجو زیاد وجه ملی پیدا نکرده بود ولی خالی از علم هم نبود. دانشگاه ملی معمولاً شهریه خوبی هم می‌گرفت که اسمش را گذاشته بودند؛ بچه پولی‌ها. دانشگاه پهلوی یا دانشگاه صنعتی آریامهر آن موقع هم دانشجو



و هم معلم‌های خوبی جذب کرده بودند و وضع مطلوبی داشتند به‌گونه‌ای که من امروز افسوس آن روزها را می‌خورم. افسوس موقعیتی که فی‌المثل معلمی به‌قدری ویژگی داشت که شاگرد در هر شرایطی وظیفه خودش می‌دانست که جلوی معلم خبردار باشد و این خبردار بودن شاگرد هم تزریقی نبود از روی ترس نبود. آن دوران با معلم‌هایشان شوخی در حد و اندازه هم داشتند اما امروزه این قضیه را کمتر می‌بینم، دانشجو را با استاد عجین نمی‌بینم، غریبه می‌بینم.

هر ساله برای هر کاری حتی در ورزشمان جزوه‌ای نو داشتیم که ابتدای کار اعتبار نداشتیم. سعی می‌کردیم مواردی را که می‌گوییم، سال بعد درس جدیدتری بگوییم. احساس می‌کنم جزوه ۱۰ سال پیش دوباره الان چاپ می‌شود. افسوس می‌خورم که این دانشگاه با آن ویژگی که شکل گرفت و جایگاهی باز کرد که امروز در سطح دانشگاه‌های جهان برای خودش نام و نشانی دارد، امروز اما فقط نان آن دوران را می‌خورد که دانشجویهای خوب می‌آیند اینجا. حالا چرا به اینجا رسیده‌است؟

- **به استاداها و کادر اجرایی و مدیریت دانشگاه اشاره کردید. مقداری بیشتر از مدیریت دانشگاه صحبت بفرمائید.**

مدیریت دانشگاه مثل یک خانواده است ولی این دانشگاه وضعیتش بگونه‌ای بود که دقیقاً مثل خانه‌ای بود که مثلاً ۲۰ نفر ۳۰ نفر می‌روند و می‌آیند. این ۲۰ نفر ۳۰ نفر وظیفه دارند خانه را تمیز و برنامه‌ریزی کنند. کمبودهاش را جبران کنند. برایش وقت بگذارند. مثل قدیم به هم توصیه می‌کردند که این کار را من کردم این کار را تو بکن. چنین حالت‌هایی کنار هم چیده می‌شد و کار پیش می‌رفت. همین که به تناسب، دانشگاه رشد کرد، دانشکده‌هایش بیشتر شد. اینجا با چهار دانشکده شروع کرد. الان شده ۱۲ دانشکده. با ۳۸۰ تا ۴۰۰ تا دانشجو آغاز کرد، الان شده ۹۰۰۰ دانشجو. آن دوران فقط تا مقطع کارشناسی داشتیم، الان دکترا داریم. یادم هست که مثلاً دانشجوی ورزشکاری که برای مسابقه آمده بود ساری، ۲ چمدان همراه خودش آورده بود. دکتر نادری شبرنگ - که الان در بوستون آمریکا درس می‌دهد در دانشکده شیمی معدل ۲۰ گرفت. اعجوبه‌ای بود این جوان - بهش گفتم نادری این همه چمدان؟ گفت؛ هیچی نگو، اجازه بده من تو اتاق شما یک جای ساکت باشم. شب که شد در یک ساکش را باز کرد، دیدم ۵، ۶ رقم کتاب‌های



خارجی است. گفت من زبان روسی می‌خوانم. ایتالیایی می‌خوانم. فرانسه می‌خوانم انگلیسی هم که خوب زبان تخصصی‌ام است. این‌ها را آوردم توی این چند روزی که اینجا مسابقه داریم و کلاس نمی‌رسم، بخوانم و عقب نمانم. خوب این دانشجوی می‌آمد ورزش هم می‌کرد. بچه‌ها هم مسخره‌اش می‌کردند چون مدام در حال کتاب خواندن بود- از این قبیل افراد زیاد داشتیم- در برابر تمسخر بچه‌ها به قدری این بچه آماده و راحت بود که می‌گفت؛ آقا من تلافی‌شو در می‌آورم، منتها اگر شما اجازه بدید. مثلاً اردوی بعد که می‌رفتیم، نادى ۱۰ جلد کتاب چشم‌بندی آورده بود و همان کسانی که اذیتش می‌کردند را با چشم‌بندی مشغول می‌کرد و هیچ به روی خودش هم نمی‌آورد. وقتی دانشجویی با چنین ویژگی بود معلم سعی می‌کرد کارش را خوب انجام بدهد. دانشجویش سعی می‌کرد کار خودش را خوب انجام بدهد، کارمندش سعی می‌کرد در کار خودش بهترین باشد. خب در حدی که نیاز دانشگاه بود حقشان داده می‌شد. ما بهترین سیستم بهداشت و درمان را داشتیم. کسی که کارت بهداشت و درمان دانشگاه را داشت هر جا دلش می‌خواست، می‌رفت و ۸۰ درصدش را دانشگاه می‌داد که بعدها خیلی‌ها سوء استفاده کردند ولی دانشگاه به رویشان نیاورد. بقیه مسائل شفاف بود. می‌گفتند اینقدر حقوقش است، آنقدر هم بابت این قضایا می‌توانیم پرداخت کنیم، چون تعداد کارکنان هم کم بود و از بیرون هم کسی وارد دانشگاه نمی‌شد. هر چه بود مربوط به داخل دانشگاه بود. در نهایت همه موقعیت یکدیگر را می‌دانستند. کارهای همه روشن و قابل بیان بود. کسی در کار کسی دخالت نمی‌کرد. دانشگاه تمیز بود. این همه شرکت فلان و فلان و فلان نبود. کارندهای رسمی کار نظافت توالت و دستشویی و حیاط تا شیشه و کلاس را انجام می‌دادند. شرایط طوری بود که ناظم و مدیر، ناظر بودند. می‌آمدند، اتاق را نگاه می‌کردند و دست می‌کشیدند و می‌رفتند. البته شاید کمبود فضا نبود. ولی امروزه این طوری نیست. یکی دیگر از مسایلی که فکر می‌کنم در دانشگاه اتفاق افتاده گذشت زمان است. با بالا رفتن سن هر جامعه‌ای معضلاتی به وجود می‌آید. ابتدای کار که جوان بود معضلی هم نداشت. هر کاری نو بود، کار جدید هم نتیجه می‌داد. حالا ذره‌ای غلط بود درستش می‌کردند اما وقتی ۳۰ سال از عمرش گذشت یعنی تقریباً کارندها باید بازنشسته شوند. آنهایی که بازنشسته می‌شوند حالا باید به کجا بروند؟ چه چیزی را از دست می‌دهند؟ حساب می‌کنند وقتی وارد این دانشگاه شدند موهایشان سفید نبوده، مهره کمرشان در نرفته بوده یا فلان عضوشان آسیب ندیده بوده و با نیروی بشاش و شاداب و سرحال وارد دانشگاه شدند. حالا می‌خواهند بروند اما دل رفتن ندارند.



این حقوق بازنشستگی برای استاد و کارمند، حقوقی نیست که در این مقطع زمانی جوابگوی زندگی دانشگاهی‌ها باشد. بنابراین احساس می‌کنم یاسی بر آن نشاط پیشین غلبه کرده است. حالا من فکر کنم، آدم نفهمی هستم که هر روز صبح بیدار می‌شوم و با اشتیاق به سمت دانشگاه می‌آیم! بعضی از افرادی که مال این دانشگاه بودند آدم‌های بدی نبودند. نکته حساسی که اینجا وظیفه دارم به زبان بیاورم که انشاءالله به گوش بعضی‌ها برسد؛ بعضی از افراد خدوم و صالح ممکن است از جایی به جای دیگر بروند و کسی آنان را نشناسد. هر چه هم تلاش کنند به نتیجه نرسند. افرادی از جاهای دیگر به اینجا آمدند که قصدشان خدمت بوده اما محیط خدمت برایشان باز نشد. افرادی هم که می‌توانستند اینجا خدمت کنند ولی اجازه خدمت بهشان ندادند. آن‌ها هم رفتند. در نتیجه این سرخوردگی و بیگانگی در دانشگاه - به باور من انشاءالله که من اشتباه می‌کنم - به وجود آمد و دانشگاهی که باید بدون مشکلی در مسیر تعریف شده‌اش پیش می‌رفت دچار معضل شده‌است. البته یکی از دلایل اصلی این بود که از ابتدا گفتند این دانشگاه باید از اینجا به اصفهان برود. تاسیس این دانشگاه سیاسی بود. با توجه به مسائلی که دانشکده فنی در دانشگاه تهران بوجود آورده بود اینجا را بنا گذاشتند اما بیشتر وقایعی که روی می‌داد در نهایت از دانشکده فنی سرچشمه می‌گرفت. فکر می‌کنم حکومت وقت به این فکر افتاد که جوان‌های فنی مهندسی و بچه‌های باهوش ریاضی را از آن فضای سیاسی دور کند. طبق قانون آن دوره، دانشگاه به محل آموزشی گفته می‌شد که علوم پزشکی، ادبیات و علوم انسانی و انواع مهندسی در آن تحصیل می‌شد. یعنی هر سه را با هم داشته باشد نامش دانشگاه می‌شود. یک‌باره مجموعه ما که یک‌هشتم دانشکده فنی هم نمی‌شدیم به نام دانشگاه خوانده شد. دانشگاه فنی شد دانشکده. بعد از آن، روی دانش سرا اسم دانشگاه گذاشتند که بعدها شد دانشگاه پلی‌تکنیک امیرکبیر. سال‌های اول و دوم که دانشجویهای اینجا کنش‌های سیاسی نداشتند، رو به رشد بود.

مدیریت از ابتدا برای توسعه دانشگاه شریف تلاش فراوانی می‌کرد از جمله خریدن زمین‌های اطراف، همین چهارده هکتاری که عرض کردم، اطراف زمین‌های هنرستان. اطراف زمین چمن و خریدن دانشکده مهندسی شیمی که قسمتی از آن قبرستان بود. دیدگاه این بود که می‌گفتند مسجد دانشگاه را در مقبره شیخ طرشتی قرار دهند - که الان پارک شده و بلوار درست کردند. این بلوارها در طرح اولیه نبود - اینجا را با این نگاه بنا گذاشته‌اند که ضلع جنوبی خیابان آزادی باشد. ضلع شمالی خیابان شیخ فضل الله. از



شرق و غرب هم هر چه بتوانند به عرض زمین بیفزایند. اوایل اینجا روستای طرشت بود. وقتی گفتند بیایید همین جا خانه بسازیم، خیلی‌ها مخالفت کردند که کسی نمی‌آید در دهات زندگی کند. شرکت نوشابه‌سازی پپسی‌کولا که زمزم شده، خارج از تهران بود و کبابی هم، کنارش داشت. مردم برای تفریح به اینجا می‌آمدند. حتی تا میدان هم نمی‌رفتند. وقتی قرار شد از اینجا به اصفهان برود، اجازه رشد- بعد از مسائل سیاسی- بیشتر ندادند و در نهایت دانشگاه با همه زوری که زد نتوانست از چهارده هکتار بیشتر شود.